

## پیشگفتار

تدوین استراتژی تازه در پاییز ۱۹۸۹ با فروریختن دیوار برلین آغاز شد و فرضیه جنگ کامل با اتحاد جماهیر شوروی اعتبار خود را از دست داد، اما میدانی دیگر برای رویارویی‌های محدودتر پدید آمد. اشغال خاک کویت از سوی عراق که عملیات «طوفان صحرا» را در پی داشت، افکار عمومی را متقاعد ساخت که کانون تهدیدها را باید در جهان سوم یافت؛ هر چند پنتاگون تلاش برای یافتن دشمنان تازه را پیش از آن آغاز کرده بود تا از کاهش هزینه‌های نظامی پیشگیری کند.

## ریشه‌های تاریخی:

با بررسی آثار و اندیشه‌های بنیانگذاران ایالات متحده در حوزه سیاست خارجی می‌توان دریافت که بی‌گمان استراتژی سیاسی-نظامی آنان بر پایه سه اصل استوار بوده است:

۱- نیروی نظامی ابزار اصلی و کارساز برای حل اختلافات سیاسی و داور نهایی کشمکش‌های بین‌المللی است؛

۲- رفتار ایالات متحده در عرصه پیکار جهانی باید بر پایه «منافع حیاتی» کشور باشد؛

۳- ایالات متحده در پرتو مشیت الهی، کارویژه و مأموریتی‌های بخش‌برای بشریت دارد.

توسل به جنگ به مثابه يك امر مقدر

بسیاری از بنیانگذاران ایالات متحده مردانی باسواد، با فرهنگ و آشنا با اندیشه‌های متفکران دوران باستان بودند؛ و در ناب‌ترین سنت یونانی-رومی، جنگ را ابزاری طبیعی و مشروع برای حل و فصل کشمکش‌های قوم‌ها و ملت‌ها می‌پنداشتند. هرچند، کلوزویتس نیم سده بعد، این سخن مشهورش را در باب جنگ و سیاست به میان آورد که «جنگ، ادامه‌یك سیاست از راه دیگر است»، اما رهبران آمریکا شم آن را داشتند که رابطه میان نیروی نظامی و دیپلماسی را در رفتار دولت‌ها، در «عرصه شطرنج بین‌الملل» مورد بررسی قرار دهند؛ چنانکه جورج واشنگتن، برای آنکه گریز ناپذیر بودن جنگ را یادآور شود، فیلسوف مابانه گفت:

«بشریت، برای هزاره موعود هنوز بلوغ نیافته

یکصد سال پیش، تشویدور روزولت رئیس‌جمهوری آمریکا، با انکار تشابه ایالات متحده و دولت‌های استعماری اروپا گفته بود: واقعیت ساده این است که سیاست توسعه‌طلبانه‌ای که در تاریخ آمریکا از آن یاد شده است، هیچ شباهتی به امپریالیسم ندارد....

اندکی پس از انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۰ و پیش از رخداد یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، جورج دبلیو بوش، از وزیر دفاع خود دونالد رامسفلد خواست که استراتژی جنگی آمریکا در سده بیست‌ویکم را تدوین کند؛ تدوین سیاست‌هایی که با الگوهای امپراتوری‌های گذشته شباهت بسیار دارد. ساختار دفاعی جدید آمریکا بر سه رکن اساسی استوار است:

۱- آموزه بهره‌گیری از نیروهایی که منافع ملی آمریکا را هر چه بیشتر تأمین کنند. این آموزه عملیاتی را که با کمک همپیمانان آمریکا نیز باید انجام شود، در برمی‌گیرد؛

۲- گسترش سلطه جهانی یا توان گسیل داشتن نیروهای نظامی به هر جا، در هر زمان، با هر گونه شرایط؛

۳- حفظ برتری نظامی ایالات متحده، با تکیه بر دانش، تکنولوژی و منابع اقتصادی.

بدین‌سان، برخلاف دوران جنگ سرد که آموزه نظامی آمریکا به مفهوم در اختیار داشتن امکانات لازم برای رویارویی با نیروهای اتحاد جماهیر شوروی در همه مناطق استراتژیک جهان بود، پایان جنگ سرد این دیدگاه را دگرگون کرد و اکنون، ایالات متحده، برخلاف گذشته، سیاست خود را بر پایه جنگ‌های کوتاه مدت، با تکیه بر قدرت بسیار، در مناطق پراکنده قرار داده است.

در مدت چهار سال، ارتش آمریکا يك مأموریت اصلی داشت: نابود کردن نیروهای نظامی شوروی به هنگام پیش آمدن جنگ تمام عیار؛ اما چنین جنگی روی نداد و با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، دشمن بالفعل گذشته جای خود را به دشمنان بالقوه تازه در جهان سوم سپرد که جنگ‌افزارهای پیشرفته بسیار دارند.

## جای آموزه نظامی در سیاست خارجی آمریکا

دکتر بیژن نبوی

عضو هیأت علمی دانشکده علوم سیاسی  
دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران مرکزی

این کارها بیشتر زیر پوشش اصطلاحاتی چون تدارك صلح صورت می گرفت و از جمله مدافعان این شیوه، الکساندر هامیلتون بود که مورخان نظامی آمریکا او را فیلسوف برجسته و واقع‌گرای جنگ و طرفدار پر شور «رزم‌آوری» آمریکا نامیده‌اند.

### منافع حیاتی در مرزهای نامحدود جهانی:

بر پایه اصل تقدّم منافع حیاتی، حفظ منافع ایالات متّحده، از همان آغاز در سیاست خارجی آمریکا برتر از هر ضرورت دیگر مطرح شد؛ در حالی که برخی می‌گویند ایالات متّحده تا زمان آغاز جنگ جهانی اول، پیرو آموزه انزواگرایی بوده و تنها در دو مورد از این سیاست فراتر نرفته است: یک بار با امضای توافقنامه دوستی و بازرگانی با فرانسه در فوریه ۱۷۷۸ و بار دیگر با پیوستن به پیمان اتحاد برضد بریتانیای کبیر.

ایالات متّحده هرگز به گونه رسمی در آمریکای لاتین مستعمره نداشته، اما در عمل از آغاز سده نوزدهم تا سالهای دهه ۱۹۳۰ با مداخلات نظامی در این راه گام نهاده است. حتی در سال ۱۹۳۴ که فرانکلین روزولت سیاست «حسن همجواری» را جایگزین «سیاست چماق» کرد، آمریکا به رغم پذیرش حاکمیت مستقل دولت‌های آمریکایی، دفاع از رژیم‌های دیکتاتوری در دومینیک، ونزوئلا، گواتمالا، هندوراس، کوبا، و نیکاراگوئه را همچنان ادامه داد.

در واقع، گسترش سریع مناسبات سرمایه‌داری همگام با انقلاب صنعتی در سده نوزدهم و سربر آوردن آمریکا بعنوان قدرتی امپریالیستی در سده بیستم، هیچ‌گاه با آموزه‌های «انزواگرایی» پدران بنیانگذار آمریکا همخوانی نداشته است.

آغاز سیاست‌های توسعه طلبانه آمریکا در نیمکره غربی به سده نوزدهم بازمی‌گردد. برای نمونه، در دوم دسامبر ۱۸۲۳، جیمز مونروئه رئیس‌جمهوری آمریکا در پیامی به کنگره، با اعلام آموزه خود، از يك سو اروپاییان را از هرگونه دخالت در امور کشورهای آمریکایی برحذر

از دیدگاه الکساندر هامیلتون، جنگ‌ها گریزناپذیرند، زیرا «... انسان‌ها جاه طلب، کینه‌جو و آزمندند. امید بستن به اینکه هماهنگی و سازگاری بتواند در میان چندین حاکمیت مستقل و همجوار، بی‌کمترین برخورد، حفظ شود، به منزله نادیده انگاشتن روند پیوسته رخدادها در درون جامعه بشری است». او بر این پایه و برداشت از تجربه‌های به دست آمده از «دوران پریکلس» تا انگلستان و فرانسه زمان وی، کسانی را که به امکان يك صلح دائم باور دارند، آرمانگرا می‌نامد و می‌افزاید: «حتی همسایگی و همجواری، از ملت‌ها دشمنان طبیعی می‌سازد.»<sup>۲</sup> برخلاف صلح طلبانی که می‌پندارند همه جنگ‌ها مغایر با اراده الهی است، هنری هالک، یکی از نخستین نظریه پردازان نظامی آمریکا، با استناد به کتاب مقدس می‌گوید: «جنگ در هیچ يك از کتابهای انجیل ممنوع نشده است. در تورات می‌بینیم که جنگ و حتی کشورگشایی، با نگاهی مثبت، سفارش شده است. با آنکه جنگ در دنیای زمان مسیح و حواریونش بیداد می‌کرد، هرگز سخنی در باب ناعادلانه و غیراخلاقی بودن آن نگفته‌اند.»<sup>۳</sup>

برخی سخنان صلح‌جویانه سیاستمداران آمریکایی خطاب به شهروندان آمریکا را نمی‌توان نشانه نفی جنگ و دست کشیدن از این ابزار سیاست دانست؛ سخنانی که بیشتر به سبب آماده نبودن اوضاع و احوال و نامتوازن بودن نیروها در برخی برهه‌های زمانی بر زبان رانده می‌شود.

یکی از آموزه‌های رهبران آمریکا، مقدر شمردن جنگ‌ها در آینده و حل و فصل مناقشات از راه کاربرد قدرت بود. دورنمای جنگ با فرانسه، بریتانیای کبیر و اسپانیا و بازستاندن مستعمرات آنها در آمریکای شمالی نزدیک می‌شد و ایالات متّحده می‌بایست با بهره‌گیری از قدرت نظامی برتر خود، به گفته هامیلتون «شرایط تماس دنیای قدیم و جدید را دیکته کند.»<sup>۴</sup>

چنین بود که بر پایه اصل بی‌چون و چواری «مقدر بودن» جنگ‌ها، رهبران آمریکا به تقویت قابلیت‌های رزمی ایالات متّحده و آماده ساختن

● برخی سخنان صلح‌جویانه سیاستمداران آمریکایی خطاب به شهروندان آمریکا را نمی‌توان نشانه نفی جنگ و دست کشیدن از این ابزار سیاست دانست؛ سخنانی که بیشتر به سبب آماده نبودن اوضاع و احوال و نامتوازن بودن نیروها در برخی برهه‌های زمانی بر زبان رانده می‌شود.

داشت و از سوی دیگر راه دخالت‌های نظامی ایالات متحده را گشود: در سال ۱۸۲۴ در پورتوریکو، در ۱۸۴۵ و ۱۸۴۷ در مکزیك، در ۱۸۵۷ در نیکاراگوئه، در ۱۸۶۰ در پاناما.

در پایان سده نوزدهم، ایالات متحده وارد رقابت‌های استعماری شد و نخستین گام‌ها را برای توسعه‌طلبی در کارائیب، آسیا و اقیانوس آرام برداشت؛ اما برخلاف استعمار مستقیم امپراتوری بریتانیا که بر یک چهارم کره زمین چیره شده بود، ایالات متحده بویژه در نیمکره غربی، بیشتر بر دولت‌های وابسته و اقماری تکیه کرد.

چنین بود که با پایان جنگ انفصال، از سال ۱۸۸۰ تسخیر جنوب آغاز شد و در دوران ریاست جمهوری ژنرال اولیس گران (۱۸۶۹-۱۸۷۷) برنامه ایالات متحده برای کنترل کامل قاره آمریکا، زیر پوشش دفاع از دموکراسی، آشکار گردید.

از پایان سده نوزدهم، سیاست خارجی آمریکا بر محور کاربرد قدرت قرار گرفت؛ سیاستی که تئودور روزولت از طرفداران سرسخت آن بود و در نوشته‌ها و گفته‌هایش به مأموریت ملتهای متمدن و پیشرفته برای فرمانبردار ساختن مردمان غیرمتمدن اشاره می‌کرد. او در سخنرانی در کالج نیروی دریایی آمریکا در ژوئن ۱۸۹۷، بزرگترین خطر برای یک ملت را نه روحیه جنگ طلب، بلکه روحیه صلح‌جو دانست و بزرگترین نژادهای فرمانروا را نژادهای جنگجو شناخت.<sup>۵</sup>

در سال ۱۹۰۴ نیز با تفسیر آموزه مونروئه، نظریه روابط دولت‌های آمریکایی را گسترش داد و اعلام کرد دخالت ایالات متحده در امور داخلی کشورهای آمریکای لاتین، چنانچه از مهار کردن مسائل داخلی ناتوان باشند یا کاری کنند که زمینه‌ساز دخالت دولت‌های اروپایی در امور قاره آمریکا شود، مشروع خواهد بود.

او در پیام خود به کنگره گفت: «هر کشوری که ملتش رفتاری درست داشته باشد، می‌تواند روی دوستی صمیمانه ما حساب کند. اگر ملتی نشان دهد که می‌تواند به گونه عاقلانه، مؤثر و با نزاکت در زمینه اجتماع و سیاست رفتار کند و نظم و تعهداتش را محترم شمارد، هرگز نباید

بیمی از دخالت ایالات متحده داشته باشد. برعکس، خشونت‌های پیوسته یا نشانه‌های ناتوانی که سبب از هم‌گسیختگی پیوندهای درونی جامعه متمدن در قاره آمریکا یا مناطق دیگر شود، می‌تواند به دخالت ملتی متمدن بینجامد. در نیمکره غربی، دل‌بستگی ایالات متحده به آموزه مونروئه می‌تواند آنها را به رغم میل باطنی، در راستای برعهده گرفتن وظایف یک نیروی پلیسی بین‌المللی در شرایط مزبور هدایت کند.»<sup>۶</sup>

به این ترتیب، آنچه بعدها «دکترین روزولت» نام گرفت و به مفهوم دخالت نظامی و جنگ‌های «پیشگیرانه» است، در سیاست خارجی آمریکا پا گرفت. شکفت‌انگیز آنکه به رغم این «اکراه»، برای آنکه دولت‌های آمریکای لاتین را به محترم شمردن تعهدات بین‌المللی، رعایت عدالت در حق خارجی‌ان و ساختن شالوده‌های پیشرفت و دموکراسی برای ملتهای عقب مانده وادارند، تفنگداران دریایی ایالات متحده در مکزیك، گواتمالا، نیکاراگوئه، کلمبیا و اکوادور پیاده شدند. به دنبال این سیاست، ویلیام هوارد تافت رئیس‌جمهوری آمریکا در سال ۱۹۱۲ اعلام کرد: همه نیمکره به ما تعلق خواهد داشت؛ چنانکه در واقع به سبب برتری نژادی از دید اخلاقی به ما تعلق داشته است.<sup>۷</sup>

لنین بر این باور بود که ایالات متحده با اسپانیا در سال ۱۸۹۸، مرز تاریخی و شاخص میان سرمایه‌داری ماقبل انحصاری آمریکا و سرمایه‌داری انحصاری یا امپریالیسم در دوران معاصر به‌شمار می‌رود. به سخن دیگر، این جنگ مرحله کیفی تازه‌ای در تفسیر اصل مشهور و استراتژیک «وایس‌زنی» است که آمریکا در رویارویی با دیگر دولت‌های نیرومند امپریالیستی بدان دست یازیده است.

آوردن چند نمونه برای آشنایی بیشتر با سیاست خارجی و آموزه نظامی آمریکا سودمند به نظر می‌رسد. در ۱۸۹۸، ارتش ایالات متحده، هاوایی را تصرف کرد و در ۱۱ فوریه همان سال به دنبال ماجرابی مرموز، رزمناو آمریکایی «ماین» در بندر هاواها منفجر شد و به همین دستاویز، برزیدنت مک‌کینلی (۱۸۹۷-۱۹۰۱) به اسپانیا

● از پایان سده نوزدهم، سیاست خارجی آمریکا بر محور کاربرد قدرت قرار گرفت؛ سیاستی که تئودور روزولت از طرفداران سرسخت آن بود و در نوشته‌ها و گفته‌هایش به مأموریت ملتهای متمدن و پیشرفته برای فرمانبردار ساختن مردمان غیرمتمدن اشاره می‌کرد. او در سخنرانی در کالج نیروی دریایی آمریکا در ژوئن ۱۸۹۷، بزرگترین خطر برای یک ملت را نه روحیه جنگ طلب، بلکه روحیه صلح‌جو دانست و بزرگترین نژادهای جنگجو شناخت.

کوبا در ۱۹۰۹ به بهانه «ضرورت حفظ جان و مال آمریکاییان ساکن کوبا» و نیز در ۱۹۱۹ برای توجیه گسیل سربازان آمریکایی به نیکاراگوئه، همین گونه استدلالها صورت گرفت.

با آغاز دوران ریاست جمهوری وودرو ویلسن (۱۹۱۳-۱۹۲۱)، ایالات متحده مواضع خود را در نیمکره غربی استوار کرد. اعلامیه‌ها و اسناد دیپلماتیک در آن دوره به خوبی نشان می‌دهد که ایالات متحده به دولت‌های آمریکای لاتین هشدار داده بوده است که هرگونه عمل یا تصمیمی که منافع ملی آمریکا را به مخاطره اندازد، تحمل نخواهد شد.

در آوریل ۱۹۱۴، رئیس‌جمهوری آمریکا از کنگره خواست که در برابر مکزیک، نیروی نظامی به کار گیرد؛ آهم به این سبب که مکزیک‌ها به پرچم آمریکا بی‌احترامی کرده‌اند. چنین بود که نیروهای آمریکایی بی‌درنگ «وراکروز» در مکزیک را اشغال کردند و روز بعد کنگره آمریکا در قطعنامه‌ای، این دخالت نظامی را تأیید کرد.

در نیمه دوم سده بیستم سیاست‌های سلطه‌جویانه آمریکا، در چارچوب گسترده پاسداری از «منافع حیاتی»، زیر پوشش «رویارویی با کمونیسم» و «دفاع از دموکراسی» استمرار یافت و امروز هم زیر عنوان «مبارزه با تروریسم» ادامه دارد. در ۱۹۶۴، دو ناوشکن آمریکایی خبر دادند که در خلیج تونکن مورد حمله اژدهای ویتنام شمالی قرار گرفته‌اند. لیندون جانسون رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده به این دستاویز فرمان حمله هواپیماهای بمب‌افکن به ویتنام شمالی را داد و از کنگره نیز خواست که دخالت ارتش آمریکا را تأیید کند.<sup>۱۰</sup> سرانجام می‌توان از جنگ خلیج فارس (۱۹۹۱)، حمله به افغانستان (۲۰۰۱) و اشغال عراق (۲۰۰۳) نام برد که به گونه ائتلافی و به سرکردگی آمریکا صورت گرفته است.

به این ترتیب، پس از دو جنگ جهانی، ایالات متحده از لحاظ اقتصادی بر صدر اردوگاه سرمایه‌داری نشست و با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به برتری نظامی بی‌چون و چرا

اعلام جنگ کرد. با پیروزی سریع آمریکا، دولت اسپانیا بر اساس پیمان صلح پاریس مورخ ۱۰ دسامبر ۱۸۹۸ سرزمین‌های کوبا، پورتوریکو، فیلیپین و گوام را واگذار کرد. به دنبال اشغال نظامی کوبا، دولت کوبا ناگزیر اصلاحیه موسوم به پلات را که سنای آمریکا در سال ۱۹۰۱ تصویب کرده بود به قانون اساسی خود افزود. یکی از پیامدهای این کار ایجاد پایگاه گوانتانامو و تحت‌الحمایگی کوبا بود که تا سال ۱۹۳۴ ادامه یافت.<sup>۸</sup>

با افزایش توانمندیهای نظامی ایالات متحده، دولت این کشور برای پس زدن دیگر دولت‌های قدرتمند، همپای اقدامات سیاسی-دیپلماتیک، به دخالت‌های نظامی بیشتری روی آورد. در ژوئن ۱۹۰۰، نیروهای آمریکایی برای آزاد ساختن سفارتخانه ایالات متحده از محاصره «بوکسورها» به چین گسیل شدند که این اقدام نظامی در آثار مورخان آمریکایی به‌عنوان پیشینه اعزام نیروهای نظامی به سرزمین دولتی دیگر مطرح شده است.

در ۱۹۰۳ بر پایه پیمانی میان کلمبیا و آمریکا، یک نوار سرزمینی در تنگه پاناما، در برابر ده میلیون دلار به ایالات متحده اجاره داده شد؛ اما شش ماه بعد، هنگامی که سنای کلمبیا از تصویب این موافقتنامه خودداری کرد، تشودور روزولت با خشم گفت: «منی توانم بگذارم مشت‌های تبهکار عموسام را چپاول کنند»<sup>۹</sup>

چنین بود که آمریکایی‌ها به حرکتی استقلال‌طلبانه در پاناما شکل بخشیدند و با نیروی دریایی به پشتیبانی جدایی‌خواهان پرداختند. آمریکا سپس بی‌درنگ دولت جدید پانامای مستقل را به رسمیت شناخت و چند روز بعد نمایندگان دولت پاناما در واشنگتن موافقتنامه واگذاری منطقه کانال به آمریکا را امضا کردند.

از دید پرزیدنت تافت، جانشین تشودور روزولت در کاخ سفید، آموزه مونروئه محور اجرای خردمندانه سیاست خارجی در راستای منافع ایالات متحده بود. او نیز مانند خلف خود از به‌کارگیری نیروی نظامی برای برقراری نظم در آمریکای لاتین پروا نداشت. به‌هنگام دخالت در

### ● آموزه «جنگ پیشگیرانه»

که در سپتامبر ۲۰۰۲ رسمیت یافت به منزله جدایی از آموزه‌های دوران جنگ سرد شناخته می‌شود؛ اما در واقع، این نیز در چارچوب سیاست‌های پیوسته راستگرایان تندرو و ناسیونالیست و نو محافظه‌کارانی است که قدرت خود را در جنگ می‌جویند. به گفته ویلیام کریستول یکی از اندیشه‌پردازان این جناح هرگاه ملت آمریکا آماده جنگ می‌شود، این یک نشانه خوب است.

دست یافت. در سده نوزدهم، امپراتوری بریتانیا، تنها دولت به معنای واقعی جهانی به شمار می‌رفت؛ اما امپراتوری نوپای آمریکا با همتای خود بریتانیای کبیر در سده گذشته تفاوت دارد. ایالات متحده کشوری است در زمینه اقتصادی بسیار نیرومند، از دید نظامی بی‌رقیب و از لحاظ جغرافیایی بسیار گسترده که جمعیتی کلان و رو به افزایش دارد.

این ویژگی‌ها، به سودای ایجاد يك امپراتوری بزرگ جهانی، با هدف چیرگی دوباره آمریکا بر دولت‌های تهدید کننده «نظم جهانی تازه» دامن زده است. اکنون يك ربع قرن است که راستگرایان «نومحافظه‌کار» برای برپایی هژمونی ایدئولوژیک و سیاسی خود در ایالات متحده می‌کوشند و راهبرد سلطه يك جانبه آمریکا بر جهان را با تکیه بر برتری مطلق نظامی، دنبال می‌کنند.

آموزه «جنگ پیشگیرانه» که در سپتامبر ۲۰۰۲ رسمیت یافت به منزله جدایی از آموزه‌های دوران جنگ سرد شناخته می‌شود؛ اما در واقع، این نیز در چارچوب سیاستهای پیوسته راستگرایان تندرو و ناسیونالیست و نومحافظه‌کارانی است که قدرت خود را در جنگ می‌جویند. به گفته ویلیام کریستول یکی از اندیشه‌پردازان این جناح هرگاه ملت آمریکا آماده جنگ می‌شود، این يك نشانه خوب است.

### رسالت تاریخی امپراتوری آمریکا

دیدگاه دولت‌های نیرومند جهان پس از جنگ بین‌الملل اول بر این محور بود که جهان متمدن در قبال ملت‌های ناتوان از پیشرفت در شرایط سخت دنیای مدرن، رسالتی مقدس به عهده دارد.

مبارزات ضد استعماری آمریکاییان در دوران جنگ‌های استقلال در برابر امپراتوری بریتانیا و دیگر دولت‌های اروپایی که به صدور اعلامیه استقلال آمریکا انجامید، این کشور را در سده نوزدهم از گرایشهای امپریالیستی بازداشت.

این اندیشه که سرنوشت ملت آمریکا را مشیت الهی رقم زده است، زاده سنتز میان ایدئولوژی مذهبی رهبران استقلال آمریکا و اعتقاد آنهاست که تجربه‌ای شگفت‌آور و در نوع

خود یگانه به‌شمار می‌رود. در ایالات متحده، مانند اروپای قرون وسطی، ایدئولوژی سیاسی، پیش از سربرآوردن احزاب بورژوازی، شکل يك اعتقاد مذهبی به خود گرفت. اعلامیه استقلال آمریکا سرشار از اشاره مبانی عدالت‌خواهانه و نیز دستورهای الهی است. دستاورد آمریکا در جنگ استقلال چنان درخشان بود که بی‌گمان آن را خواست خداوند می‌دانستند. بنیانگذاران ایالات متحده که افرادی سخت مذهبی بودند چنین می‌اندیشیدند و اراده الهی را پشتوانه پیروزی‌های خود می‌پنداشتند. بدین‌سان، اسطوره «سرنوشت مقدر» ایالات متحده پدید آمد و بعدها یکی از اصول بنیادین و بی‌چون‌وچرا در سیاست خارجی آنها شد.

نظام آمریکایی، برپایه آموزه‌های «بنیانگذاران» آن، زاده تجربه‌ای بی‌همتا و نظامی بی‌بدیل است و به اعتقاد ایشان می‌تواند الگوی راهنمای بشریت شناخته شود؛ همچنان که امروزه مبانی اقتصاد آزاد، جهانی شدن و گسترش تمدن غربی را شالوده‌های نیکبختی جوامع بشری می‌پندارند.

بر بستر همین گرایشهای خودمحوربینانه بود که اندیشه بازسازی يك امپراتوری جهانی تازه از اواخر سده نوزدهم در ذهن نخبگان ایالات متحده شکل گرفت و در نوشته‌ها و سخنان آنان بازتاب یافت.

در ۱۸۹۶ يك روزنامه‌نگار آمریکایی به نام هنری واترسون نوشت: «ما يك جمهوری امپریال هستیم که مقدر است تأثیری تعیین‌کننده بر بشریت داشته باشیم و آینده جهان را بسازیم؛ کاری که تاکنون هیچ ملتی، حتی امپراتوری روم نکرده است.»<sup>۱۱</sup>

برای نظریه‌پردازان آمریکایی، تجربه آنان دارای ارزشی جهانی با ابعاد گسترده سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بود و از این اصل بی‌چون‌وچرا، اندیشه رسالت جهانی آمریکا زاده شد؛ آنها فراخوانده شده‌اند تا «شیوه زندگی» خود را برای دیگر ملتها به ارمغان آورند.

رهبران آمریکا می‌گفتند نظامی پدید آورده‌اند که هم برای خود آنها خوب است و هم

● ناسیونالیسم آمریکایی همواره میان آرمانخواهی و مصلحت‌طلبی خشونت‌آمیز در نوسان بوده است. جمهوریخواهان همواره طرفدار توسعه قاره‌ای، صنعتی کردن سریع و گشایش درها به روی مهاجران اروپایی بوده‌اند. اصول مهم اقتصادی آنان نیز عبارت بوده است از: گشودن بازارها به روی کالاهای آمریکایی، پشتیبانی از تولیدات داخلی، وارد کردن حجمی کلان از سرمایه.

«جنگ‌های عادلانه» که یکی از مفاهیم اساسی و پایدار در سیاست خارجی ایالات متحده است، رفته‌رفته شکل گرفته است.

«بازگشت به دوران امپراتوری» که در مطبوعات و نشریه‌های تخصصی آمریکا بازتاب بسیار دارد، نمایانگر برپایی يك ایدئولوژی تازه برای يك امپراتوری جهانی است. برای نمونه، سرمقاله‌نویس واشنگتن پُست که از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان راست نو است، در ستایش قدرت شکوهمند آمریکا نوشته است: «واقعیت این است که از دوران [امپراتوری] روم هیچ کشوری از لحاظ فرهنگی، اقتصادی، تکنیکی و نظامی چنین مسلط نبوده است.»<sup>۱۵</sup> او در ۱۹۹۹ نیز نوشته بود: «از زمانی که روم کارتاژ را ویران کرد، هیچ قدرت بزرگ دیگری به قلّه‌های بلندی که ما به آن رسیده‌ایم، دست نیافته است.»<sup>۱۶</sup>

هنری کیسینجر، یکی از نخبگان سیاسی آمریکا نیز در وصف این هژمونی می‌گوید: «ایالات متحده امروزه از برتری و چیرگی سنجش‌ناپذیر با امپراتوری‌های گذشته، حتی بزرگترین آنها برخوردار است.»<sup>۱۷</sup> هم‌صدا با روزنامه‌نگاران و سیاستمداران، استفان پیتر روزن مدیر انستیتوی تحقیقات استراتژیک در دانشگاه هاروارد می‌نویسد: «کلّیتی سیاسی که قدرت نظامی خردکننده دارد و می‌تواند این قدرت را برای اثرگذاری بر رفتار دیگر دولت‌ها به کار برد، امپراتوری نامیده می‌شود؛ اما هدف ما رویارویی با حریف نیست، چون حریفی وجود ندارد؛ هدف ما نگهداشت موقعیت امپراتوری و نظم آن است.»<sup>۱۸</sup>

برخی نیز برای کاستن از تلخی هژمونی آمریکا و خوشگوار نشان دادن آن در کام جهانیان، صفت «خیرخواهانه» را به آن افزوده‌اند: «واقعیت این است که هژمونی خیرخواهانه ایالات متحده برای بخش بزرگی از جهانیان خوب و سودمند است. بی‌گمان، این بهترین شیوه حل و فصل در میان شیوه‌های واقع‌گرایانه است.»<sup>۱۹</sup>

واقعیت این است که ناسیونالیسم آمریکایی همواره میان آرمانخواهی و مصلحت‌طلبی خشونت‌آمیز در نوسان بوده است.

برای ملت‌های دیگر مناسب و شایسته است. این باور، دربرگیرنده اصل مسلم دیگری بود: رسالت آمریکا دارای ارزش آزادیبخش جهانی است، با نیرویی معنوی یا نظامی، که «آزادسازی» را تحقق می‌بخشد. این دیدگاه که «الگوی آمریکا ملت‌های دیگر را نیز مجذوب خواهد کرد» بزودی در حوزه تئوری ناب آشکار شد و بی‌گمان به همین دلیل است که طرفداران این سیاست، کاربرد زور را برای ترویج «نظام» خود مشروع دانسته‌اند.

با این درک اکتیویستی از رسالت جهانی ایالات متحده، هانس مورگنتا می‌نویسد: «برداشت منجیبانه از رابطه میان بافت داخلی و سیاست خارجی ما، با گونه‌ای استحاله، به درک سومی می‌انجامد که همان جهاد است. ما، منادیان تجربه آمریکایی، کمک خود را به دیگران عرضه کرده‌ایم و آزاد بوده‌اند که آن را بپذیرند یا رد کنند. در صورت جهاد، اگر ضرورت ایجاب کند، با قهر و خشونت آن را به بقیه جهان تحمیل خواهیم کرد. حدود عملی چنین جهادی همانا حدود قدرت آمریکا و ابعاد بالقوه آن، مرزهای کره زمین است. الگوی آمریکایی، پس از این، يك قاعده رستگاری جهانی است؛ ملت‌هایی که درست بیندیشند، آن را با رضایت کامل خواهند پذیرفت و دیگر ملت‌ها به اجبار.»<sup>۱۲</sup>

همو پذیرفته است که: «اندیشه رسالت آمریکا در قبال ملت‌های کم‌اقبال‌تر جهان، بی‌گمان يك ایدئولوژی سیاسی است؛ عقلانی کردن و توجیه‌پذیر ساختن، سیاستی است که از انگیزه‌هایی یکسره متفاوت الهام می‌گیرد که در اصل خودپرستانه است.»<sup>۱۳</sup>

ژولیوس پرات یکی از مورخان آمریکایی نیز گفته است: «سرنوشت مقدر پس از این برای توجیه الحاق هر سرزمینی که ایالات متحده میل و قدرت تصاحب آن را داشته باشد، به کار خواهد رفت.»<sup>۱۴</sup> بنابراین، برپایه تئوری «رسالت تاریخی آمریکا» برای «رستگاری» ملت‌های نگون‌بخت جهان، اقدامات نظامی نیز مفهومی «رهایی‌بخش» یافته است «عادلانه» شمرده می‌شود. بدین‌سان، آموزه آمریکایی

● با پایان جنگ سرد در ۱۹۹۱، و نیز به سبب برتری استراتژیک آمریکا، کاربرد زور در روابط بین‌الملل، ابزار انحصاری ایالات متحده شد. با بررسی سیاست‌های هژمونی خواهانه آمریکا در نیمه دوم سده بیستم و با توجه به عملیات سیا و دخالت‌های اقتصادی، سیاسی و نظامی دموکرات‌ها و جمهوریخواهان، می‌توان گفت که تفاوت چندانی میان آنها نیست.

پیامدهای این آموزه نظامی می‌تواند برای ایالات متحده بسیار زیانبار باشد. در عرصه داخلی، کشوری که در پی اعمال کنترل بر جهان از راههای نظامی است، ناگزیر با خطر نظامیگری روبه‌روست؛ همچنان که روند استحاله سازمان آنالتیک شمالی به یک پلیس نظامی جهانی از پیامدهای گریزناپذیر این فرایند است. واقعیت این است که به جای پرداختن به علتهای و ریشه‌های بحران‌های اقتصادی و اجتماعی که خشونت را در کشورهای «جنوب» باز تولید می‌کند، ایالات متحده به رغم مخالفت افکار عمومی جهان، با گسیل نیروهای نظامی خود به بی‌ثباتی بیشتر این مناطق دامن زده است.

گمانه‌زنی در مورد اینکه هژمونی ایالات متحده تا کی دوام خواهد داشت، دشوار است؛ اما در جهان متحول کنونی و به دلایل داخلی و خارجی، این امپراتوری بخت فراوانی برای استمرار نخواهد داشت. نخست آنکه بسیاری از آمریکاییان با چنان مسائل اقتصادی و اجتماعی روبه‌روند که سرانجام ترجیح خواهند داد به جای ماجراجویی‌های خارجی، به حل مسائل داخلی خود بپردازند. از دید بین‌المللی نیز، سیاست خارجی کنونی ایالات متحده به سبب غیر عقلانی بودن، منافع سرمایه‌داری آمریکا را تأمین نمی‌کند.

در گذشته‌ای نه چندان دور، ادوارد سعید اندیشمند فلسطینی تبار، در مقاله‌ای با عنوان «آمریکایی دیگر» نوشته بود: «حتی در ایالات متحده، در پشت وحدت نظر ظاهری که به یمن فرمانبری از اقتدار رسانه‌های آمریکایی فراهم آمده، آمریکای دیگری به ابراز نظر برخاسته است: آمریکای دیگری که به ماجراجویی نظامی، نه می‌گوید.»<sup>۲۰</sup>

### منابع و پی‌نوشتها

1. Writings of George Washington from the Original Manuscript Sources, 1745-1799, Published by the Authority of Congress. G.P.O., Washington, 1931-1944.
2. The Federalist of the New Constitution, New York, 1945.
3. American Military Thought, Indianapolis,

جمهوریخواهان همواره طرفدار توسعه قاره‌ای، صنعتی کردن سریع و گشایش درها به روی مهاجران اروپایی بوده‌اند. اصول مهم اقتصادی آنان نیز عبارت بوده است از: گشودن بازارها به روی کالاهای آمریکایی، پشتیبانی از تولیدات داخلی، وارد کردن حجمی کلان از سرمایه.

در اواخر سده نوزدهم، دوران طلایی آمریکا به صورت خاک حاصلخیزی برای رویش نظریه تازه امپریالیسم درآمد. تشوید روزولت به گسترش سرمایه‌داری تازه پرداخت و همو اعلام کرد: ایالات متحده باید در نیمکره غربی «نقش پلیس بین‌الملل» را بازی کند.

در دوران ریاست جمهوری وودرو ویلسن، مداخله در امور کشورهای آمریکای لاتین بیشتر شد و بخش انترناسیونالیست سرمایه‌داری آمریکا به دفاع از جنگ با آلمان پرداخت؛ اما سیاست خارجی ویلسن مبنی بر پیوستن ایالات متحده به جامعه ملل به سبب تضادهای درونی گوناگون ناکام ماند و سیاست یکجانبه‌گرایان پیروز شد؛ از این‌رو، رقیب جمهوریخواه ویلسن اعلام کرد: آمریکا باید از شانس خود بهره‌گیری، زیرا اکنون بزرگترین قدرت جهانی شده است.

با پایان جنگ سرد در ۱۹۹۱، و نیز به سبب برتری استراتژیک آمریکا، کاربرد زور در روابط بین‌الملل، ابزار انحصاری ایالات متحده شد. با بررسی سیاست‌های هژمونی خواهانه آمریکا در نیمه دوم سده بیستم و با توجه به عملیات سیا و دخالت‌های اقتصادی، سیاسی و نظامی دموکرات‌ها و جمهوریخواهان، می‌توان گفت که تفاوت چندانی میان آنها نیست.

### پایان سخن

چنین می‌نماید که هدف استراتژی نظامی آمریکا، نگهداشت برتری نظامی این کشور در درازمدت است. هر چند این برتری به اندازه‌ای است که تا چند دهه آینده نیز بی‌رقیب باشد، اما هدف ماندگار ساختن همیشگی قدرت نظامی آمریکا است، به گونه‌ای که هیچ دولت نیرومند یا ائتلافی از دولت‌های نیرومند نتواند هژمونی آن را به چالش بکشد.

● چنین می‌نماید که هدف استراتژی نظامی آمریکا، نگهداشت برتری نظامی این کشور در درازمدت است. هر چند این برتری به اندازه‌ای است که تا چند دهه آینده نیز بی‌رقیب باشد، اما هدف ماندگار ساختن همیشگی قدرت نظامی آمریکا است، به گونه‌ای که هیچ دولت نیرومند یا ائتلافی از دولت‌های نیرومند نتواند هژمونی آن را به چالش بکشد.

● در گذشته‌ای نه چندان دور، ادوارد سمیید اندیشمند فلسطینی تبار، در مقاله‌ای با عنوان «آمریکایی دیگر» نوشته بود: «حتی در ایالات متحده، در پشت وحدت نظر ظاهری که به یمن فرمانبری از اقتدار رسانه‌های آمریکایی فراهم آمده، آمریکای دیگری به ابراز نظر برخاسته است: آمریکای دیگری که به ماجراجویی نظامی، نه می‌گوید.»

New York, 1925.

۱۰. بعدها کارکنان در ناوشکن‌ها گفتند که ماجرای حمله

در خلیج تونکن ساختگی بوده است.

11. **US Expansionism, The Imperialist Urge in the 1980's** The University of Wisconsin Press, 1970.

12. H. Morgenthau, **A New Foreign policy for the United States**, New York, 1969.

13. H. Morgenthau, **The Purpose of American Politics**, New York, 1960.

14. J. Pratt, **The Ideology of American Expansion**, Chicago, 1935.

15. Charles Krauthammer, **The New York Times**, 1 April 2002.

16. Charles Krauthammer, **Time Magazine**, 27 December 1999.

17. Henry Kissinger, **Does America Need a Foreign Policy**, Simon & Schuster, New York, 2001.

18. "The future of war and the American military", **Harvard Review**, May - June 2002.

19. Robert Kagan, "The benevolent empire", **Foreign Policy**, Washington D.C., 1998.

20. Edward Said, "L'autre Amérique", **Le Monde Diplomatique**, Mars 2003.

New York, Kansas City, 1966.

4. **The Federalist**, op. cit.

۵. شوونیسسم افراطی لورامی توان در کتاب **The Win-ning of the West** که در سی سالگی نوشته است، آشکارا دید.

6. Thomas P. Brockay, **Basic Documents in United States Foreign Policy**, Princeton, New York, 1957.

۷. در همان زمان، برای توجیه فرستادن سربازان آمریکایی به نیکاراگوئه، پرزیدنت تافت از وزارت امور خارجه خواست تا دلایل حقوقی لازم را فراهم آورد. نتیجه تحقیقات مزبور گویای تمایز «دخالت» یعنی مداخله سیاسی در امور کشورهای دیگر، از «اعزام نیروی نظامی» به منظور پاسداری از منافع آمریکا بود. بنابراین، اقدام رئیس‌جمهوری «دخالت» شناخته نشد و نیازی به اجازه کنگره نداشت.

۸. نکته جالب اینکه سیزده سال پس از این ماجرا، در ۱۹۱۱، کمیسیون تحقیق درباره علت نابودی رزمناو آمریکایی به این نتیجه رسید که انفجار به گونه اتفاقی در موتورخانه کشتی رخ داده است.

9. Arthur M. Schlesinger, **Political and Social History of the United States, 1829- 1925**,

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی